

گفتاومی از غیر برای بزرگی آن نزد خود و دیدن آن زمان محرم را و ایند ترجمه مذکور
 بلاغت آن آیات دعوی معارض خود را مثل در ساختن مرد شدید العیزه دست فاسق
 را از زبان محرم خود حاصله بلاغت آیات قرآن دعوی برابری معاندان را
 مرد و ساخته است چنانچه مرد شدید العیزه دست فاسق را از تعریف در محرم خود
 باز میدارد و بل میگوید که گاه بر محرم اندازد و آوردن ما لم علی الذم لفظ بلاغت
 اشاره است که اول از شش وجه اعجاز قرآن بلاغت است مردیت که در بیدین مغیره
 که در فصاحت و بلاغت مراد قریش بود چون آیتی از آیات قرآن شبیهی
 لغوی تالی قوم با شمار عرب و کلام شان چنان من بیان نماید اناری نباشد قسم بخدا
 بر شانند این کلام اصلا با کلام انسان مانا نیست و همچنین بسیاری از اهلنا و مضامین
 و شوا و خطبات قریش و غیر آن نمونستند که مثل آن کلام انتظام و هند
 لها معان کسوج البحر فی مدایح
 و فوق جوهره فی الحسن و القیم
 معنی بسیار مثل موج دریا دارد و
 بهترین است از در ویا جمله در حسن و قیمر

تفسیر غیر ابراج آیات معان حج معنی و آن عبارت است از مفهوم لفظ

در این کتب که در این مباحث است
 در این بزرگ مدد بفتح اول و دوم و یادش و لغت و لغت جوهر بفتح
 معرب گوهر ضمیر آخرش رابع بسوی بحر حسن بالغنم خوبی و زیبانی قیم بکبر قاف
 و فتح یا و فتحانیه حج قیمت بهی بهی چیزهای ترجمه آیات قرآن را معانی بسیار
 است به نام موج دریا که در پی می آید و این معانی بسیار است از گوهر دریا بر بیانی
 و قیمت حاصله چنانکه انواع دریا که پیانی می آید بهای بی نظیر و پیمان معانی
 قرآن را نیز غایبی نباشد و هر است بی بهای گوهر است یکتا که جوهر دریا در
 آن بیگانه قیمت و قدر ندارد و در معراج اول اشاره است از وجه ششم اجاز
 قرآن که جامع است بعلم و معانی کثیره قال الله تعالی عاقل طهانی الکتاب من شؤ
 و در معراج ثانی اشارت است که دوم از وجه اعجاز حسن نظم و ترتیب است که بدان

خارج و ممتاز از جنس کلام غیر بود

<p>وَلَا تَسْمَعُ عَلَى الْكُفَّارِ بِالسَّلَامِ</p>	<p>فَاتَعَدُّ وَلَا تَحْصِي عَجَائِبَهَا</p>
<p>در چه آن بسیار خواند کس بیند زان</p>	<p>پس عجایب به نظر آن کس نشود</p>

لغت نقد و واحد موش غایب مشکل و مجهول از عدد شمار کردن شخصی واحد
 موش غایب مضارع مجهول از صاحب شردن و یاد داشتن بجای جمع غیب لغتین
 یعنی لغت شگفت این ماضی تعدد و تخصی است بر سبیل تازع فظین و ضمیر مارج بایات
 قرآن ستم پنجم و تهمین واحد موش غایب مضارع مجهول از موش خریداری کردن
 انگار افزون گردانیدن ستم لغتین طالت ترجمه پس عدد و صغر نمیدارند
 عجایب و لطایف آن آیات و قصد خریداری آن کرده نمیشود و بلاست و بی رغبتی
 با وجود اشرار آن صاحب جمله ناظم بد بیان لطایف لغتی آیات قرآنی در بیان لطایف
 معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا بدو دهد بگیرد سبیل تو از میرسد همچنان معانی آن
 بخاطر مسائل کامل و ماهر ماضی آنقدر ظاهر و جلوه گر میشوند که از انقطاعی نباشد و
 شمار لطایف و عجایب آن از طاقت بشری خارج بود هر چند که سینه کسی از کنج لطایف
 معانی پر بود اما از طلب این جوهر زو اهری بهایازنه ایستد درین بیت اشاره از
 وجه غیب عجز تو آن است که قاری را کثرت تلاوت در ملال نمیداند و بلکه شوق
 و ذوق و محبت و حلاوت آن زیاده گردد

قربت بما عین قاریها نقلت له ششم
 لقد ظفرت بحبل الله فأعتصم

چشم خواننده بدان روشن شود من کشمش کفتمش
 یا منی حبل خدا محکم بگیر ای مستصم

تفسیر قربت و اعتصم نوشت غایب ماضی معروف از قوه خشک شدن چشم

کسی که از سر ویر و شادمانی و ضمیر به اراجح آیات عین چشم مرفوع بوجه علیت است

قاری اسم فاعل از قرئت خواندن به ضمیر به اراجح آیات و از لفظ قربت قاری تناسل

حرف سبب قلب مبتکم واحد و ضمیر به اراجح بکاری ظفرت واحد مذکر مخاطب ماضی

معرفت از ظفر به روزی بدین لفظ ظفرت جواب قسم مقدر است ای و الله

لقد ظفرت بحبل بالفتح رس و عهد و امان و مراد از حبل الله قرآن است اعتصم

امر حاضر از اعتصام چنگ در زدن و کوه میم برای رعایت تافیه است که جمله

خشک شدن آیات چشم خواننده آن پس بشارت و ادم او را که به تحقیق طفر یافتی

به عهد و امان آبی که قرآن است پس متمسک شو بان و عمل کن بران عما حصله این

اشاره است بقول فقها که خواندن قرآن را بنظر کردن و در آن انقباض و انسداده انداز خواندن

آن بحفظ قلب بجز نظر کردن چه نظر کردن در قرآن عبادت است پس قاری قرآن

و مسائل در لطایف معانی آن در حصن حصین و قیامت و جزئین حمايت ایزد منان

باشد و فرزند اگر در ذیل مختصر او را حزلی و طالی نزنند

اطاعات حمر لظی من و غیره	ان تلها خیفه من حمر لظی
سر و بر خود گوی آتش بان حمر نمانم	که بخواند آن بر آتش دوزخ کنه

تفسیر هتلی بیخ تا بفرمانیه و سکون ثانی و ضم لام واحد مذکر حاضر مضارع معنوی

از تلاوت بالکسر خواندن قرآن بود ما ضمیر مؤنث عاید بآیات خیفه یا بالکسر بر سید

حمر بالفتح کرمی لظی بالفتح زبان آتش و نام طبعه دوزخ از سبقت طبعات که چشم و لظی

و حمله و سیر و حجم و داوید و سقر باشد و هر طبقه برای قومی معین و مقرب بود همین برای

اهل کبار و لظی برای عبده اصنام و ترسایان و حمله برای با حوج و ما حوج و ما حوج

مع الکفار و سیر برای شیاطین و حوس و حجم برای بیهود و نصاری و داوید که در ک

را گویند برای منافقین و سقر برای کسانی که نماز نکرا نند اطاعات بالفتح واحد مذکر

حاضر ماضی معروف از اطمینان آتش و هر چه بالکسر پاره از خواندن و آنچه که

تشکلات بر آبی منجم شوند یا مورد آیات که در سن قاریت شبم بفتح شین معجزه

فتح باد مسوده سر و شدن بفتح شین و کسر باء در و این کسور بر صفت در دست ترجمه
 اگر خوانی آیات قرآن را از جهت خوف کرمی آتش و مریخ و زلزله آن گری و مریخ را از
 دهن که مورد آن آیات است یا آنچه قرآن که موصوف است بسیروی و خنکی حاصل
 اگر میخواهی آیات قرآن را بیشتر از حرارت آتش و مریخ پس و زلزله آتش و مریخ را
 برود و در طبیعت آیات قرآن که صفت آن در و این است که سر و دست چهار در و در
 قرآن نسبت که مختلف میشود این در و با اختلاف اشخاص پس شخصی که بدقیق فکر طاعت
 و معارف قرآن را در یاد پس بر دست که اقتضای کند در و در بقدریکه حاصل شود او را
 بدان کمال فهم آنچه میخواهد و کسیکه بیشتر علم و تعبد احکام از مطالب اسلام مشغول است
 اقتضای کند بر آن مقدار که او را تلاوت ازین عمل باز دارد و دیگر چنین شغلی نداشته
 باشد و در بسیار کند اما که در خواندن نشاط طبع و سر در ولادت و سبب باقی باشد

و بعد تلاوت برساند که مکره است

<p>مِنْ الْعَصَاةِ وَقَدْ جَاوَهُ كَالْحِمْ</p>	<p>کانه الحوض بلین الوجوه به</p>
<p>اگر چه عاصی آمده است در و سید همچو حم</p>	<p>ان پن حوضی آن که دار و روی خنده</p>

تفسیر کلمات حرف مشبه بفعال و ضمیر با راجع بآیات مراد از حوض در اینجا نهر الحیوة است
 بقدری ذکر مراد و مینویسند بیت آینده بقیض لفتح تاء فو فانیه و سکون تاء مسدود و
 فتح یای سخانیه و ضم نما و مجر مشدود و از مذمونه غایت مصارع معروف از ایضا
 سفید شدن و جوه بالضم جمع وجه بالفتح در مرفوع بر قابلیت تبیین است
 راجع بچوین عصاة بالضم جمع عامی از عصیان یا معصیت نافرمانی کردن بجای
 جمع مذکر غایب ماضی معروف از جمعی ضمیر فاعل دوران و راجع بسوی عصاة و ضمیر مجر
 راجع بچوین این جمله حالیه است حسم لغرم طء جمله و فتح مسم اول انگشت سیاه بر چشم
 گو یا که آن آیات بیانات نهر الحیوة اند که سفید و روشن شوند و مباحث است بدان
 دوران از گناه کاران در حالتیکه آمده باشند بران همچو انگشت مای سیاه
 حاصله از قیامت پیشانی در پیشت و در زخیان در دوزخ و از آینه فرما
 بار بیغالی شود که هر که مقدار وانه خردا جان در دل دارد او را از دوزخ بر آرد پس
 بیرون آرد از دوزخ قومی را که بدن شان از کمال سوختگی مثل انگشت سیاه
 باشد و اندازند ایشان را در نهر الحیوة پس بر آید از آن در حالیکه روی سفان

سفید و روشن و طبان بود مثل مردار پد و بدون شان تر و تازه کرد و مثل گیا هم که بر روی خمر
 باشد و بر گردنهای شان علامت معجزت بی و سید علی صالح بود که همیشه این آنها را عفا
 الرحمن گویند پس چنانکه روز قیامت نهر الحیوة بدن سوخته ووز خندان است در صاف
 و شسته و روی ایشان را سفید و روشن میسازد همچنان قرآن خواند همان بجز
 که هیچ متغیای آن کند از ظلمت که درت و قنات قلب نصیحه بخشیده بود و ایت نمود
 سازد و شفاعت خود روی ایشان را چون ماه طبان در شان گرداند

و كَالصِّرَاطِ وَ كَالْمِيزَانِ مَعْدِلَةً	فَالْقِسْطُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَفْعَمْ
چون صراط است آن چون میزان بودستی	راستی از غیر اینها کس ندید و پیش و کم

تفسیر صراط بالکسر راه و نام بی است بر پشت جهنم از میان یک تر از تیغ تیزتر
 و جمیع ظلمات بعد از آن حساب و کتاب از عرصات قیامت بران عبور کنند بعضی
 چون برق خاطر از آن در گذرند و برخی چون باد تند و بعضی چون طایر و جمعی مانند
 اسپ تیز رو و بنندی چون مرد تند رو و فرقه چون کوهک بسرن و جماعتی بدو است
 پای و گردنهای بشکم روند و بعضی صراط را بکنار و سینه بگیرند و یکدست شان سالمانند

دوست دیگر بسوزد و بعضی بقدر یک روز و شب بران مرور کنند و بعضی بقدر دو شب و
 روز و بعضی بقدر یک ماه و بعضی دو ماه و بعضی یکسال و بعضی دو سال و بعضی سه سال گذر
 کنند تا اینکه آخر یک پان مرور کنند بقدر نسبت و پنجم از سال یا چند میزان با کسر ترازد
 که رویه قیامت اعمال بندگان بدان سنجند معدل ترخیص میم و سکون عین و کسر و ال
 مهلتین عدل و داد مشروط بر تیز قسط کجاست و سکون بین مهله عدل و ال و در
 لغت نهادن هر چیز است در محل آن و در اصطلاح بجا آوردن کار است که نفس عالیه
 غیر ویرا مضر شود و ضمیر باراج آیات لم یقسم لهن من ثمره من شاة تخا تبه و کسر خوف منضای
 معروف از لغت است باقی داشتن و برپاداشتن و کسر میم برای رعایت تافیه است
 ترجمه آن آیات قرآنی باینده مراد و در از روی اعمال بندگان از روی عدل و داد
 پس عدل و راستی از غیر میان میان مردمان باقی مانده حاصله چنانکه مراد از مجتبه
 میان حق و باطل تمیز و تفرقه داده محقق را بسبب است از پشت خود بگذراند و میزان حسن
 و قبح اعمال بندگان عدل راستی ظاهر کند همچنان آیات قرآن راستی و کجی قاری
 خود را راست میکند و از آن حقیقت استیاری حسن و قبح اعمال بندگان از روی عدل

و داد معلوم میشود و درین اشارت است که در التبت حسن درج افعال شرعی است نه عقلی
 پس ثبوت احکام مدلل و داد بایات قرآن پس از غیر آن دست و اجماع و قیاس
 فقهی داخل قرآن است چنانچه جمیع احکام شرعی قرآن بود .

<p>لا تعجب ان يسود ركب ينكرها گویند و انگاران کرده مدان از آنجا</p>	<p>بما هلاهم و عين الحكيم الغم کو تجاہل کرده زان در زندگوار کرده است هم</p>
--	--

تفسیر لا تعجب ان واحد بنی حاضر معروف بازن خفیة از عجب است آوردن
 حسود بالغ صفت مشبه از حسد بد خواستن یا بدو است که حسد را چهار مرتبه است
 بعضی فوق بعضی اول آنکه زوال نعمت را از کسی خواهد که آن نعمت بخود رسد این معنای
 مراتب حسد است دوم آنکه استعجال آن نعمت از کسی بسوی خود خواهد سوم آنکه زوال
 نعمت را از کسی نخواهد اما چون از تحصیل مثل آن نعمت برای خود عاجز شود آرزو کند
 که کاش این نعمت پیش دیگری بهم نباشد تا بر من اورا منزتی و تقوی نماید چهارم آنکه
 حصول آن نعمت برای خود نخواهد و اصل زوال آن نعمت از غیر خود با استعجال آن
 نعمت بسوی خود در خاطر او نکند و این را غبطه و منافه نامند در احوال فعلی ماضی

بمعنی صارا از صواع بالفتح شبانگاه شدن بیکر پنجم بای تمهینه و سکون وزن و کسوف کاف
 مذکر غایب مضارع معروف از انکار سیر باز وزن و ضمیر فاعل آن عاید است بسوی حسود
 و ضمیر مارجح آیات مفعول بیکر جاهل نادان ساختن منسوب بر تمیز و ضمیر مارجح
 بسوی حسود عین بضمی نفس موات جاذق بجاء هوله و ذال محبه بزرگ و استاد
 در هر کار خشم بیخ و آذ و کسر با صفت شبه زود و نیک و پابنده ترجمه عجب مدح
 از شخص کثیر الحسد که انکار این آیات میکند از روی اظهار نادانی هر حال اینکه او مرید است
 نیز که او نادان حاصله انکار حسود از جهت آنست که او را در بودن قرآن کلام
 ایزد سبحان شک و گمان باشد بلکه بحسب جاهلیت و دیده و دانسته مخور اجال
 نادان قرار داده معنی از راه حسد و عناد انکار قرآن میکند.

قد سكر العين ضوم الشمس من ريد	وسكر الفم طعم اللسان من سقم
که کمی چشم از زهر منکر شود و خورشید را	هم دهن منکر شود طعم خوش آب از سقم

تفسیر ۵۰ بقا برای تفسیر است بیکر واحد موش مضارع معروف از انکار
 زشت انکاشتن عین چشم فاعل تکر ضوم بالفتح در شمای مفعول تکر شمس

آفتاب را صد بختین بدو چشمم بالفصح وین فاعل نکر طعم بالفصح مره طعام و شراب است
 خلافت و مزارت مع بختین بیماری تر خمیه گاهی بیخ می آید در چشم روشنی
 آفتاب را بسبب سردی مره میداند وین آب شیرین را بحیثیت ریجوری حاصل
 عجب حد از حسود که انکار آیات قرآن میکنند این انکار او بسبب غرور و تکبر و شقاوت
 و ادب نیست نه بسبب آیات زیرا که گاهی دیده رسد دیده انکار روشنی آفتاب میکنند
 و تحمل اشعاع نور او بر خود نشناختند و دشواری پذیرد با وجودیکه بالیقین میداند که بر تو
 آفتاب روشن و آشکار است و همچنین زمین ببار سبب و اخطا و غلیان صفر آب
 شیرین را تلخ و بد مزه می بخارند با وصفیکه بالقطع میداند که آب شیرین و خوش گوار
 است باید دانست که تفاوت قرآن بنظر کردن است در آن یا زبان خواندن لفظ
 عین آیه با اول است و لفظ فراموشانه ثانی هر چند که آیات قرآن را بطاهر میدانند
 اما در حقیقت نمی دیدند زیرا که بنظر انکار میدیدند و اگر چه آیات قرآن را بزبان فصاحت
 و بلاغت بیان میکردند و در معنی بیان میکردند چه بیان ایشان مقرون با انکار
 بود و مقرون بتصدیق و انکار

يا خَيْرِ مَنِّيكَ الْعَافُونَ سَأَحْكُمُ
سَعِيلُو فَرْدُ مَتَوْنِ الْاَلْفِ الْوَسْمِ

ایکه بهتر از منم قصد در گنجش لغت
آپاوه یا پشت اشتران آرزو

تفسیره خیر نیکوتر در اصل اخیر بود اسم تفضیل است همزه را برای کثرت استعمال

کردند بسم یعنی تا و عجاوبه و میم شده و میم ثالث با حذف کراهیب ماضی معرف

از میم قصد کردن عافون جمع عافی خواهنده رزق این مردم ستوده و مرغ ساحت

صحن سراسیمه و امید که رایج بین معنی بالفیج و دیدن و شتاب گرفتن از اوزان بیاد

پارفتن منصوب بر حال غیر مافون و مصدر به معنی فاعل ای سائین مستوف بضم

میم و فتح تا و عجاوبه جمع من یعنی پشت این صفت همزه و سکون با و عجاوبه و ضم نون

جمع ناقه یعنی عاوه شتر سر سم بضم راوسین جمله جمع رسم بالفیج و قبل جمع رسما بالفیج

و ماده شتر نیز رفتار که زمین را نشان کند از سخن رفتن در جمله ای بهتر یک قصد

سایلان آسمان او را در حالیکه پاوه و وند و سوار آید پشت ماده شتران نیز و

حاصله ماظم علیه الرحمه بعد توصیف آیات قرآن که از اعظم سحر است سرور است

جان است بطریق مذاکرات از غیبت بکتاب نموده میگوید که آنحضرت بهترین

مرجع خلائق و انام و مسوول حاجات خواص عوام اند که طلب کنندگان رزق پیاده و
سواری انجام حاجات و مراسم و بدرگاه فلک شهباه اوارند تخصیص طلب رزق
بدر دولت آنحضرت با اعتبار کثرت است چه طلب رزق ایشان را نسبت بخواج

دیگر اسم و ضرورت است و از خصایص آنحضرت شمرده اند که کلی جز این بر زمین آنحضرت

و من هو النعم العظمیٰ المغنی	از من هو الایة الکبریٰ علیٰ
ایک است او ای که هر که باشد معتبر	و یکی است او نعمت عظمی که باشد مغنم

تفسیر ضعیف بواجب من آیه است علامت و نشان بگیری بالضم بزرگ تر
یا بزرگی و بزرگ شدن معتبر اسم فاعل از اعتبار بند گرفتن و بجهت نگرستن
نعمت با کلمه راجح عیش و مسرت عظمی بالضم بزرگ تر مغنم اسم فاعل از اعظام
غنیمت شمرده چون ترجمه ای بزرگ تر نشان و خدا نیست حق و حقیقت دین اسلام
برای هر بندگیرنده و ای عظیم ترین نعمت از نعماء دنیا و آخرت برای هر شنیمت
شمرده حاصل ذات پاک آنحضرت بهترین آنهاست که ایشان را است الهی
باشند برای کسیکه بدیشان پذیرد و دیگری کند و نیز آنحضرت نیکوترین کسانی است

که ایشان نعمت بزرگ باشند برای کسیکه غنیمت شمرد و چون نعمت بر این اشاره است
 با فضیلت رسول خدا علیه التحیه و التسلیم از تمام انبیاء و ملک و جمیع خلائق

کما سر البدر داج من الظلم
 چونکه ماه چرخه گدود در آن اندر ظلم

سریت من حرم لیل الحرام
 در شبی رفتی زکرم تا با انصاء شریف

تفسیر ه سریت واحد مذکر ماضی معروف از سری لیل شب رفتن و در بیان
 بقاعده تجرید سیر مراد است و رند ذکر لیل ضرور نبود یاد کر لیل برای تاکید بود و حرم لغتین
 گدود اگر خوانده مراد از حرم اول که معطره و از ثانی مسجد اقصی و تونین و سه هر دو برای تغمیم
 است لیل شب منسوب بر مفعول غیر سری واحد مذکر غایب ماضی معروف بدل
 ماه دو هفته فاعل سری داج شب تار یک ظلم بضم طاء معج و فتح لام جمع ظلمت
 تار یکی که همیشه سیر کردی از حرم که در ساعتی از شب بسوی بیت المقدس مثل
 سیر کردن ماه تمام در تار یکی نامی شب تار حاصله باظم علیه الرحمه از اینجا آغاز قصه
 معراج میگردد اکثر علماء بر آنند که معراج در سال دوازدهم از بعثت و یکسال قبل از هجرت
 بود و در ماه اختلاف کرده اند که ربیع الاول است یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال

اصح اقوال شب بخت و بختم از رجب است در عروج آنحضرت از کعبه تا مجد الفصح قطعی
 و ثابت بکتاب الهی است و تا سما و دنیا ثابت بجز مشهور و مافوق آن از سیرت ثابت
 بحج واحد پس منکر اول کافرت البتة و منکر ثانی مبتدع مصل و منکر ثالث فانس و معتقد
 اهل اسلام نیست که عروج آنحضرت بجد و روح بوده معاد و بعد از حمی واقع شده اما
 نیکو نیک که معراج روحی بود و در نوم واقع شد مبتدع ضیال مصل فانس اندو کسای
 درین نقشه نقل چسبورا مانع دانند از صعود اسباب بدعت اند و منکر قدرت دران
 شب آنخواجده دین و دنیا و سر در انام در حجره ایهانی بود که حیرت علی السلام با
 از طمانکه آمده تفریح سینه مبارک نموده باب زعزم شست و طشتی باز در هب پر
 از حکمت و ایمان آورده در سینه آنحضرت ریخته برابر کرد بعد از آن براقی آورد و آن
 و این بود سفید رنگ کلان تر از خورشید ترانه استر اسبعت میرش هم او تره مستها
 مد نظرش که از زمین تا آسمان یک مد نظر او تواند بود منی افیاد سید ایرار را بران
 براق برق رفتار سوار کرده بیت المقدس آورد و جبرئیل لجامش گرفته بود و میکائیل
 ازین و اسرافیل از بسیار میدوید و یعقوبی در بیت المقدس آنحضرت تلاکمه و امین را

دید و بر معانات ایشان و توفیق حاصل کرد و امامت نمود و در رکعت نماز گزارد
 بعد از آن جبرئیل و حراف یکی بر آغوش فرود آمدی مملو از شیر و پیش آورده در شوب
 یکی از آن دو آنحضرت را خیر نمود و آنحضرت شیر را اختیار فرمود جبرئیل گفت اختیار
 کردی اصل و استقامت دین خود را بعد از آن بر ساء اول بر نزد جبرئیل خازن
 را گفت در بکشا گفتند کسی گفت منم جبرئیل گفت کیست با تو گفت محمد گفتند آیا
 همراه تو فرستاده شد گفت آری گفتند مر جبا به نعم المجدی جا در راکشادند آنحضرت بفلک
 در آمد و شخصی را دید نشسته و همین دیسارش سواران بسیار اساده هر گاه طرف راست
 میدید مخزومی می خندید و چون جانب چپ می نگریست به حسرت میگریست آن
 شخص گفت مر جبا ای نبی صالح و این صالح آنحضرت از جبرئیل پرسید که این مرد ^{کست}
 گفت آدم است و سواران فرزندان اویند که اهل بهین اهل جنت و اهل سار اهل بار
 اند ازینجا است که بظن کردن جانب راست برست می خندد و در بدین چپ بحسرت
 میگرید بعد از آن در فلک دوم عیسی و یحیی و در سیوم یوسف و در چهارم ادریس و در
 پنجم مارون و در ششم موسی و در هفتم ابراهیم علیه السلام و در هفتم یحیی و سلام و در

زبان گشادند و جواب شنیدند و از آنجا به بیت المعمور درآمدند و آن مسجد است که در آن
 بر روز هفتاد هزار فرشته بودند بیایم عبادت داخل میشود و باز در آن باز
 میکنند یعنی دیگر نوبت ایشان تا روز قیامت نمیرسد و ثواب آن پنج چنان است
 محمد صلی الله علیه و سلم پندیدند از آن بسدره المنتهی و حوض کوثر و چهار بار پندیدند
 و بسدره المنتهی و رحمت از پاقوت احمر حن و چهار زیت و صیالی لنتها و در
 دوران مقام جبرئیل علیه السلام از طریق آن در ماند و در خود طاقت بیشتر یافت آن
 حضرت خود بنفس نفس بالا آورد و آن شد و هزار با حجاب نور و خلعت قطع فرمود تا آنکه
 براق از سیر باز ماند پس بر روف بر سوار شد و بعرض مجید رسید و از آنجا و درجه بدرجات
 قاب قوسین اولی که مکانی عالی از مکان بود و آمده گفت التحیات لله و الصلاة
 و التلبیات و رجوع بشنید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته پس آن نور
 انام رو سلام نموده گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین **نظم**
 دیدار خدای ویدی عیب و کفایت حق شنیدی ریب و این گفت و شنیدی کم و
 کاست در هم گفتن و هم شنیدنش راست و این و کمال صبر بانی و دواش کمال بر ج

دانی با بواخت لبرت سلامش با سپرد و در وقت کلامش با مقصود و در کون در پیش
 ریخت و گنج و در جهان بدانش ریخت و با بخشش پاک ایزد پاک با آمد سو و سب
 خانه خاک با آورد و حضرت خداوند با مشور نجات ماضی چند از پس داد و بهر
 یاری با آورده خویش با دکاری با باران که ستوده حال بود و با هم هم
 از آن نوال بود و پس فرض گردانیده شد بر آنحضرت چنان صلوٰه در شبان
 چون آنحضرت برگشت و بر فلک موسی رسید رسید به حکم داده شد بر آنحضرت چنان
 صلوٰه در شب و بر آنحضرت است لطافت آن نتواند آورد و پس ازین
 تخریبی ناسرا نیل کرده ام برگرد بسوی رب خود و برای است سوال تخفیف کن
 آنحضرت برگشته بتفریح و زاری طلب تخفیف نمود حضرت باری ده نماز تخفیف
 فرمود باز بتمام محمی رسید و برگشته وی برگشته باز طلب تخفیف کرد و همچنان چند
 بار آمد و رفت و داشت تا آنکه پنج نماز باقی ماند چون موسی خواست که باز آنحضرت
 را برای تخفیف برگرداند گفت استقدر قبول کردم و شرم دارم که باز طلب تخفیف
 کنم پس مذکور شد بدستیک من جاری کردم فرض خود را بقدر مذکور و سبک

گردانیدم بندگان خود را از تحمل بار و ابط بسیار و این عروج در صبح و نماز
 جنت و نار و عجاایات آن و دیگر حالات مذکوره در مدت قلید و زمان بسیار
 در نمود که گری بسیار خوابگاه هنوز باقی بود هرگاه سرور نام این قصه بر خاص و
 عام خواند مومنان تصدیق کردند اول ایشان امیر المومنین ابو بکر صدیق بود
 لهذا اسمی تصدیق گشت و کفار را بخار نمود و از علامات بیت المقدس صغیره
 پرسیدند چون آنست و انس و جان احوالش علی حسب ماکان بیان فرمودند
 تصدیق نمودند و بعضی شقاوت ابدی تر از آنکار در پیش گرفتند

و بیت ترفی الی ان نلت منزله	من قاب قوسین لتدرك نام
بر شدی بالا کردی قاب قوسین مقام	و آن ندیدست در حسیه تکس در محکم

تفسیر بیت بکبر با و مد جده و تشدید تا واحد مذکور که نام صغیره معروف
 از بیوتت شب گذرانیدن برقی بفتح تا و سکون را واحد مذکور حاضر نمود
 از رقی بفتح اول و سکون ثانی بر آمدن بر زبان نلت بکبر نون و سکون
 نام و فتح تا واحد مذکور مخاطب ماضی معروف از این بافتن در رسیدن منزله

بالفتح قرینه و درجه و تونین برای تخمین است قاص مقدار دو گوشه کمان در عرب از
 کمان پیمایش زمین کنند چنانکه پهنه و گرد و خلوه و شبری پیماید قوسین ثنیه قوس
 بمعنی کمان قاص قوسین در اصل قاص قوس بود علامت ثنیه مضاف را نسبت
 شدت استرناج مضاف الیه دادند تا در اشیا بضم یا فوقا نیند و فتح را در جمله
 واحد موبند. قاص مضاف مجهول از دراک در یافتن ضمیر فاعل پانچ موبند
 مضم بضم یا فوقا نیند و فتح را در جمله واحد موبند قاص مضاف مجهول از دروم
 طلب کرد در زمین و کسر سیم یا تی محافظت وزن است در جمله شب
 گذرا پندی در حالتیکه ترقی کردی بر استب قرب تا اینکه یافتی مقام قریب تر
 یا اندازه مسافت و کمان یا بمقدار فاصل که میان دو گوشه کمان می باشد
 و در ک و مطلوب احدی نیست حاصله سر و عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 بر فراخی قریب عظمت و کرامت و تاکید محبت و دفع منزلت تا خاتمی ترقی کرد
 که هیچ یکی از مده بان درگاه الوهیت را مجال بود که وجوه طلب آن نام
 درین چهره مالی یا موسی علیه السلام در دنیا کلام کرده و نبی کمان نبی بود که

در مرتبه بزرگتر از خود نیست هر گاه حق تعالی آنحضرت را مرتبه قرب قاصد قوسین و
 کلام کردن بدو خاص عطا فرموده گمان موسی علیه السلام زایل بشود و مشاهده این
 تقرب در لیدر اسرار غیبی آن فرقت کرده گریست و غنچه که آرزو کردن مثل
 چیز است که بدگری و عفا شده در اسودنی مذموم نیست چنانکه تفصیلش گذشت

وَالرَّسُلُ تَقْدِيمُ تَخْدُومٍ عَلَىٰ خَدَمٍ	وَقَدْ مَنَّكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِحَبْلِكَ
همچو خدو میکند گرو و پیشوا بر هر خدم	انبیا و مرسلینت پیشوا گردند در آن

تفسیر قدمت واحد مرسلت فایضا معی معروف از تقدیم پیش کردن
 جمیع خدو متفرق و ضمیر به ارجح بمنزله تقدس لغیر او همین جمله است جمیع رسول
 و رسول انبیا است که فرستاده شده باشند بدعوت خلق بشریت متجدده بخلاف
 بنی که او تابع بشریت دیگر است پس عطف رسول بر انبیا جایز باشد اگر معنی برود
 یکی می بود عطف جایز نیست که عطف شی علی لغیر لازم می آید نصب تقدیم بر مفعول
 مطلق قدمت است محذوم اسم مفعول از خدمت چاکر محذوم کردن خدام
 بفتح خا و مجرور ال مجرور جمع خادم یعنی چاکر و قید تقدیم محذوم علی مجرور برای آنست

که گاهی بنا بر صلحی خادم بر خدوم مقرر کرده میشود چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در راه رفتن سخا به را پیش میکرد و میفرمود پس مرا برای ملائکه خالی گذارید سر
 پیش کردند ترا میگردانید رسول بر خود تا در آن شب چنانکه تقدیم خدمت بر خادان
 میباشد حیا ضعیف شب معراج ابرواح همه انبیاء و صل متشکل شده در مسجد اقصی
 حاضر آید بعضی در مدح و بعضی در سجود بودند بعد از آن منافق و سحرات خورد
 بیان ساخته بشکر و شای مولی تعالی زبان کشاوند چون اذان و اقامت گفته شد
 همه صف کشید و نظر میکردند که کدام از امام خواهد شد چنانکه در حدیث آمده است
 سر و نام گرفته مقدم کرد آنحضرت امامت فرمود و اختلاف است در اینکه این نماز
 فرض بود یا نفل بر تقدیر فرض اکثر را بنده که این نماز عشا بود قبل خروج بسوات
 و بعضی نماز غیر میگویند بود زوال اذان

<p>و أنت تخرق السبع الطباق هم فی مؤک کت فتم صاحب العلم در گروهی کاندرا نشان بدی مضاعف</p>	<p>و أنت تخرق السبع الطباق هم زاسمان با گذشتی بر جمیع انبیا</p>
<p>تخرق بالفتح واحد مذکر مخاطب مضارع از اختراق بریدن</p>	

راه سبب بسنی سفت مشول شوق بطیاق با کسر حج طبق لغتین چیزی که مطلق
 و برابر بگوید باشد منسوب بر عفت سبب غمیر هم راجع با بنیامو کب لشکر
 و تنویش برای لغت است کنت و احد ذکر فاطمه و از افعال با قصه غمیر راجع
 بمو کب صاحب اسم فاعل از صحبت یاری کردن و در اینجا بمعنی خداوند بود
 در لغتین نشان و علامت درایت که بران پاره از ثوب بندند و در لغت
 نویسی که در آسمان را که یکی بالای دیگر است در حالتیکه گذر کننده بود
 در جماعت ابا و شکر از طایفه که بودی میان اینها سردار صاحب نشان
 صاحب لغت آنحضرت صمیم لطیف که صاف تر از جان وضع و شریف است
 مسافرت آن قطعه فرود و بهر مقام از اینها نجات و مر جاشنو و
 در در صاحب لشکر او درست میگفت بنابران روز قیامت
 بدست مبارک آنحضرت او را صحر خواهد بود و تمام خلق در سایه آن پناه خواهند
 رفت

مِنَ الدُّوِّ كَمَا حَرَفِي لِيَسْتَمِ
 جایی بالاتر از مشتی دیگران را در رفت

حَتَّى إِذَا لَمْ تَدْعُ شَاوِ الْمَسْتَبِقِ
 رستی از قرب بر بچس نکند اشقی

تفسیر و تدع مذکر حاضر از دوع بالفتح ترک کردن شناو البین مع معنی غایب
 و نهایت مستقبی ما بالضم اسم فاعل از استباق پیشدستی کردن و نویسنده
 حال بعد نزدیک شدن مرتقی لغت میم و سکون را طرف مکان از رفی بر آمدن
 بر زو بان مفعول هم تدع یستم بالضم اسم فاعل از استقام بر بلند می آید
 که جسمه ناله بگرنگد اشی تنهایی را برای پیشدستی کننده از نزدیک شدن
 و نه مقام بالا رفتن را برای هیچ یک بالا رنده حاصله آنکه من صلی الله علیه و سلم
 در عروج بر تبه قرب بگانی رسید که هیچ سبقت کننده و بلند رنده از اینها نماند
 تا آنجا رسیدن ممکن و متصور نشد

خففت کل مقادیر بالاضافه	فودیت بالرفع مثل المفرد العلم
پس کسی پیش قربت هر مقام دیگر	چون ترا بردند بالا از آن که آن علم

تفسیر و خففت بالفتح واحد مذکر حاضر معروف از شنیدن و خواندن
 و پست کردن مقام بالفتح مکان استادن فودیت بالضم واحد مذکر
 حاضر یا نشی مجهول از مساوات یکدیگر مانند آرون و خواندن دفع بالفتح

بر داشتن و بالا بردن ضد خفتن نصب این بر صفت مفعول مطلق است ای
 نداء مثل نداء المغموم والعلم مغرم بالضم کانه علم یفتخین تلمی که مرد بان مرد
 باشد ترجمه است که نیندی بر مقام و مرتبه را نسبت بمقام و مرتبه خود
 خوانده شدی ترقی کردن مثل کانه مشهور حاصله ترقی کرد و آخرت بمقام
 دیگری بدان راه نداشت و اطلاع یافت بر رازیکه کسی بدان تسلسل و تخریج
 نکشت این اشاره است سوی حدیث مخرج که رزق عالم علی الشریعه و سلم
 فرمود است که هر از نزدیک پروردگار من آواز رسید که نزدیک شوای بهترین
 علی الله نزدیک شوای احمد نزدیک شوای محمد پس نزدیک شد بر من
 بمن تا که شدم بقدر قاصد رسیدم پس رسیدم از آن ملاقات جواب بیا فتم پس
 بناد حق توبی که صدرا میان دوستانه من بجز کیفیت غیر شد پس
 یافتم من اثر سر وی آنرا پس حاصل شدم از علم اولین و آخرین و آنرا اینقدر
 حق تعالی علمهای بسیار بعضی از آن بود که پویشیده داشتن آن از
 من عهد گرفت و در بعضی اعتبار داد مرا با طهارت و کتمان آن و در بعضی از آن

امر کرده و برسانیدن آن بی علم بسوی خاص و عام از امت من این حدیث از جمله
مشابهات است که اطلاق بدو در مجربین معانی است و حکم مشابه نزد فقهای
حنفیه توقف است بر اعتقاد و حقیقت آن و ترک تعرض معانی

کیا تقویٰ وصل ای مستتر	من العیون و سیرای مکتبم
با مقام وصل بنیان یافتی از جنم خلق	سر بنیانی بدالستی ز اوصاف قدم

تفسیر و کنی بالفتح بمعنی تا برای تعلیل است و ما مصدریه یعنی آنچه بالا مذکور
مثلاً برای آنست که بیان میکند تقویٰ بالفتح واحد مذکر مخاطب و صلح معروض
از فوزیروزی یافتن و وصل بالفتح پیوستن ای بالفتح همزه و تشدید یای تخت
اسم معرب یعنی الذی مجرور است و صفت وصل واقع شده است بر باب الف
اسم مفعول از استهتار پوشیده شدن و اسم فاعل هم ممکن است مراد از ای
مستتر کامل در استهتار عیون جمع عین یعنی چشم سر با کسر بنیان ای این
نیز مثل ای اهل است مکتبم بالضم اسم مفعول از اکتام بنیان و اشنای ای
مکتبم یعنی کامل و اکتام تر جمعه تا اینکه زسی بمقام قرب که جقدر پستیدن

از چشمان دیگران دراز یک چقدر پنهان داشته شده از غیر تو حاصل دید
آنحضرت پروردگار خود را شب معراج بغیر ادراک. احاطه نظر و کلام کرد حتی
با آنحضرت بغیر حجاب و فایز شد بشهود و یک پوشیده بود از نظر مردم و آگاهی یافت
بر دراز یک دیگری بر آن اطلاع نداشت و گفت یا محمد سر این راز با کسی ظاهر نمی

و جزیت کل مقام غیر مذکور	جزیت کل فخار غیر مشترک
بر شدی از هر مقامی کان نبود مردم	جمع کردی بر بزرگی کان نبوت مشک

تفسیر حضرت بضم حاء مجهله و سکون زاء معجمه واحد بذكر حاضر از حوز گو
آوردن فخار بالفصح از غیر نامزدین نصب کل فخار بر مفعول به است مشترک
اسم مفعول از اشاره اک ابزاری کردن و نصب غیر مشترک بر صفت کل است
جزیت به هم و سکون زاء معجمه بذكر حاضر لذ جواز گذشتن از جایی و راهی
صرف هم اسم مفعول از از ز جوامع انبوهی کردن و غیر مزجم صفت کل است جمعیه
پس بیگدی هر فضیلتی را که دیگری با آن شکر کند و درود گذشتی از هر مقام
بنام آن غیر جماعه آن سرور انام علیه الصلوة والسلام شب معراج جمع

مقامات فخر و مباهات را در یافتن بمقامی ترقی کرد که هر دولت و نعمت که سر پای
 فخر و ناز باشد مخصوص پنجاب مقدس گوشت و نمیزی از منازل قرب رسید
 که هیچ کس از انبیا و ملائکه بدان رتبت و منزلت مشرف نگردد

وَجَلَّ مَقَدَارُ مَوْلَانِي مَنْ يَرْبِي	وَعَزَّ اَدْرَاكُ مَعَالِي مَنِ نَعِمَ
بِسَبْكِ رُكْنِ اَبْنِي وَ اَوْتِ نَدْرِ فَضْلِ مَهْرِي	عِيْنِ عَزِيْزِي مَسْتَاخِجِي خَشِيْدِي خَدَا مَزِي

تفسیر و جل و احد مذکر با صفت معروف از جلالت بزرگ شدن مقلد
 یا لکسر اندازه فاعل جل یا موصوله ولایت بضم واو و کسر لام مشدود مذکر عامر مجهول
 از ولایت کاری کسی سپردن سرتب بضم راء جمله و فتح تاجع مرتبه یعنی پایه و درجه
 عز یا صفت معروف از عزت یا لکسر نایاب و عزیز و گرامی شدن ادراک و یا
 اولیت بضم هیره و سکون و او و کسر لام مذکر واحد ماضی مجهول از ابلا و اول و
 عطا کردن در لفظ ولایت و اولیت رعایت اشتقاق است نعم مکبر لؤلؤ
 و فتح عین جمع نعمت مگر حجه و بزرگ است اندازه چیزی که سپرده شد بتواضع
 بلند و نایاب است و ریافت آنچه عطا کرده شد بتواضع نامی از محمد

حاصله مرتب استی و درجات اعلی که از درگاه رب العزت بانحضرت
 مفوض گشته از احصا و شمار متجاوز نسبت و هیچ ذی روح با و راک ایضا طاعت
 نرسیده و آنچه که در فضایل و خصایل آنحضرت مذکور شده حریفی است
 از هزار و اسیبستان که برای تمثیل ایراد یافته

بِشْرِي لَنَا مَعَشِرًا لِسَلَامٍ اِنْ مَلَأَ	مِنَ الْعِنَايَةِ وَكُنَّا غَيْرَ مَبْهُدِمٍ
مژگانی با دمار ای مسلمانان که ما	از عنایت بهشت رکنی گمان بود دور از بدم

تفسیر بشری با یضم مژده معشر بالفتح گروه مردم این منادی است
 حرف مذکور حذف ای یا معشر عنایت بالکسر خواستن و قصد کردن و بیج
 دیدن بحیث کسی الف و لام عوض مضاف الیه است ای عنایت اللذکر
 بالضم که از تفریق چیزی متهادم اسم ناعل از انهدام و ریش شدن و فرود
 افتادن ترجمه بشارت با دمار ای جماعت اهل اسلام بدرستی که برای
 ماست از عنایت حق ستونی که فرود نیفتد حاصله ناظم علیه الرحمه بعد بیان
 فضایل و کمالات آنحضرت میگوید که ای گروه اهل اسلام ما را مژگانیت که

که عنایت ایزدی ما را بشرف دین متین پیروی مشرف گردانید که هرگز شرفش

منسوخ نگردد و با جدالت غیر و تبدیلی نپذیرد.

یا کرم الوسیل کنا اکرم الامم	یا دعوی الله دعا عین الطائفت
بهتر پیغمبر ان گشتم ما خیر الامم	چون خدا ما را بطاعت خواند و بفرود

تفسیر: یما نا فصح حرف شرط دعا و اجد غایب ماضی معروف از دعوت

خواندن و یاد کردن الله فاعل و دعوی داعی کسب فاعل از دعوت مفعول

دعوی مراد از داعی آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که مثنی اند ما را بسوی حقیقتاً

طلعت فرمان برداری و ضمیر بود ارج بسوی الله تعالی یا کرم اسم تفضیل

از کرم بزرگی و عزیزی و سیل بضم اول و سکون ثانی جمع رسول کنا بضم

کاف و تشدید نون جمع مستکمل از افعال ناقصه این جمله جزاء شرط است اعم

بضم همزه و فتح میم جمع است بمعنی جماعت و هر یک جنس از حیوان مرگشته

چون یاد کرد الله تعالی دعوت کننده ما را بطاعت خود به بزرگترین پیغمبران

پس ما باشیم بزرگترین است ما حاصله چون حق تعالی آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم بزرگترین پیغمبران گردانید پس ما بزرگترین است ما با شیم
 زیرا که فضیلت تابع بر قدر فضیلت متبوع است و بمنزله است و از خود مرتبت
 پیغمبران است باشد

<p>کتاباً اجفلت غفلاً من الغفم همچو آواز یک ناکه بر جهانیدی غفم</p>	<p>رأعت قلوباً لعیال انباء بعثت دشمنان دل برسانید اخبار رسو</p>
--	--

تفسیر علمت واحد موش غایب ماضی معروف از روع ترسانیدن
 قلوب بالضم جمع قلب معنی دل مقبول راعت است علیها بالکسرة جمع غفم
 یعنی دشمن انباء بالفتح جمع نباء ضمیر بزرگ فاعل راعت بعثت بکسرة باء
 موحده فرستادن و برانگیزتن و ضمیر خودش راجع بد رسول انام علیة الصلوة و السلام
 کتابت یکاف حرف تشبیه و نبات بفتح نون و سکن باء موحده آواز و تنوید
 عوض مضاف الیه محذوف است ای کتابت ذیب یعنی مانند آواز گرگ
 اجفلت واحد موش غایب ماضی معروف از اجفالت که زیادتین و مضطر
 ساخن و ضمیر فاعل آن راجع بسوی نباء است غفل بعثتین مجزئی و فراموشی

مفرد اجملت و بعضی شارجین لغیر عنین معجمه بمعنی غافلان و بخیر این جمع افضل
 که اسم تفضیل است ضبط کرده اند لکن اثر وقوع آن صفت مفرد معلوم میشود
 که جمع نیست بلکه صفت است غنم با افح گویند ترجمه ترسانید و لهای و
 را اخبار رسالت این سرور مثل کرکسا که گریزانند و بخیر از گو سفندان ^{صله}
 چنانکه گو سفندان بخیر با و از گری با شیر ترس و بیم مضرب و مسلوب ^{الاس}
 میشوند همچنان اخبار رسالت آنحضرت قلوب اعداء کفار اشرار را در ترس
 مضطرب و خوف بسیار انداخت و خصایص آنحضرت آورده اند که آنحضرت
 یاری داده شد مذبر رسانیدن کفار تا مسافت یکده از پیش و یکده از پس و
 قید یکماه برای آنست که میلن بده آنحضرت و هیچ کی از اعدا اکثر از یکماه مسافت
 نبود و این خصوصیت شامل است علی الاطلاق هر چند آنحضرت تنها باشند
 بلاشکر بخاری و مسلم و صحیحین خود از جابر بن عبد الله حدیثی نقل کرده اند که
 فرمود رسولی هذا صلی الله علیه و سلم داده شدم من هیچ خلعت که نداده شد
 هیچ کی از انبیا پیشین اول آنکه فتح و نصرت داده شدم بانداختن ترس و

براس در دل دشمنان از مسافت یک ماه راه دو مگر واپسده شد برای من
 تمام روی زمین سجده گاه که در دست نهت جری می ماند گردن و گردانیده شد
 برای من زمین پاک کننده پس هر یک از امت من دریا بیاورد و وقت نماز
 و آب یافته نشود باید که به تیمم نماز گزار و تیمم حلال کرده باشد برای من ^{عشمت} ^{با}
 چهارم منجوت شدم بسوی کافه تمام از جن و انس ^{چشم} ^{آنکه} ^{داوه} ^{شدم} ^{امر} ^{تبه} ^{شفقت}
 امام نووی رضی الله عنه در شرح این حدیث میگوید مراد بقا شفا عام است
 تمامی محال موطن را از آنکه شفاعت خاصه برای دیگران از انبیا و ملائکه و مؤمنین
 نیز باشد و قاضی عیاض در شفا میگوید که مراد از آن شفاعت شفاعتی است

که احتمال عدم قبول ندارد

حَتَّىٰ حَكُوا بِالْقَتْلِ لِمَا عَلَيَّ وَضِعْمٌ

مَا زَالَ يَلْقَهُمْ فِي كُلِّ مَعْتَرَةٍ

آن بدنهار بر سر نیزه چو لخم اندر وضعم

چون بجنب دشمنان رفتی بری جنگگاه

تفسیره ما ززال از افعال ناقصه است بمعنی همیشه و پاینده. بنمبرش

راجع با تحضرت بلقی بالفتح و اخلصه ذکر غایب معنای معروف از لقیه و لغو

کارزار کردن و ضمیر فاعل آن راجع به آنحضرت و ضمیر هم عاید بسوی عدی معتز است
 یعنی راجحی کارزار از آنحضرت است اینجوری کردن در معرکه حکم بفتح کاف و سکون
 و او جمع مذکر غایب با صنی معروف از حکایت یعنی مشابهت ضمیر فاعل آن
 راجع بسوی قناب یا بفتح جمع قناب یعنی نیزه لحم کوشق منصوب به مفعولیت
 حکم و ضمیر بفتح تخمه و بوزن و بر آن که قصابان بر آن گوشت نهند چنانچه
 همیشه کارزار می نمود با دشمنان دین در هر جنگ گاه ناگاه میشا به شدند
 بسبب طعن نیزه های مجاهدین بپوشتی که بر تخمه قصاب باشد حاصل
 آنحضرت همیشه با کفار محاربه میکردند تا آنکه کفار بخوردن ضرب نیزه های مجاهدان
 دیدار میشا به گوشت تخمه قصابان میشده بودند که هیچ کوزه حس و حرکت
 نداشت و نمی تواند کسی را از خود باز دارد و باید دانست که عدد جنگ آنحضرت
 با کفار هفتاد و چهار است در سبب و معنی خود آنحضرت شریک قتال بودند
 و در باقی صبیح و معنی صحابه کبار را با فوج فائده برای قتال بر سه کوفه
 مخبر فرستادند و اولی را غزوه خوانند و ثانیه را سربیه یا سدره فتن صحابه کبار

یا فوج جبار بر سر کمانها را شتر که بکلم آن سید را پار بود گو یا عین شریک بودن
آنحضرت دوران کارزار است که فعل یا متور مجازاً منسوب به فعل امر میشود

وَدَّ وَالْفِرَارُ فَكَادَ وَابْغَطُونَ بِهٖ	اَشْلًا سَأَلْتَ مَعَ الْعِيبَانِ وَالْوَحْمِ
آرزویشان بگریز و بگریز و بدین آن	عضوهای کان پریدی با عیب و بارخ

تفسیر و د و با الفتح جمع مذکر غایب ماضی معروف از و و با کسر صوت

داشتن و آرزو کردن و ضمیر فاعل آن راجع بکفار فراسر با کسر که مخزن منصوب
بر مفعولیت است کاد و اجمع مذکر غایب ماضی معروف از ک و در و یک آن

بکاری و ضمیر فاعل آن راجع بکفار بعبطون بالفتح جمع مذکر غایب مضارع
معروف از عبط با کسر آرزو کردن مثل نعمت و حال کسی بی آنکه زوال آن

حوادث از وی بضمیر فاعل عاید بکفار و ضمیر عاید بفراسر اشلام بفتح همزه و سکون
شبن مجریم شده است با کسر پاره از اندام معقول بعبطون است شالت است

مونت غایب ماضی معروف از شوال بالفتح برده شده شدن و ضمیر فاعل دوران
عاید باشلا و در لفظ اشلا و شالت تناسب حرفی است و ظاهر الیهام اشقا

میشود عقبان با کسر جمع عقاب باضم نومی از طایر شکار است معروف و سخا
 بالفتح جمع رخمه بفتحین گرگس بر چشمه دوست داشتند کفار که سخن را پس
 قریب بود که از او کند بان فرار را از اینکه خود را مثل گوشت پاره های مقتولان
 پاشند که بدو پشند از از جنگ گاه عقابان مذگسان حاصل کفار
 از پس سخنی که در جنگ دیدند فرار را بر ثبات و قرار زد و میگردند تا غایتیکه
 حسدی بر روند بر گوشت پاره های مقتولان که در آنجا افتاده بود و گرگسان
 و عقابان برای طعم برداشته بجای دیگری بردند که کاش ما را نیز عقابان
 مثل این گوشت پاره های معرکه بردارند و بجای دیگر اندازند تا ازین سخن
 عرب و طس مضرب جانان بجای این تناسلی ای آن بود اگر چه کفار
 از روی فرود داشتن زانیا در خود طاعت و زاری یافتند با سبب محاصره
 مبارزان خون اشام اسلام از عرصه جنگ راه گریز بر ایشان تنگ بود
 مضمی اللیالی و لایدرون عدتیا ^{بیت} ما کم تنگ من لیالی الا شهر استرام
 پس شبی بگذشت و کس آنرا ندانستی در غذا ای چون بنودی از شب ماه حرم

تفسیر معضی واحد نوشت غایب مضارع معروف از مضی بالضم ^{در شب}
لیالی جمع یل یعنی شب فاعل تمضی بدل بودی بالغ مع جمع مذکر غایب مضارع
معروف از درایت بالکسر والنسب و ضمیر فاعل راجع بعدی عدلت بکسر
و تشدید و ال مهملین یعنی شمار کردن و ضمیر راجع بلیالی صایب یعنی تا بند است
یعنی تا دام لم نکن واحد نوشت غایب مضارع معروف مستغنی بلم از افعال
ناقصه است و ضمیر نوشت راجع بلیالی اشهر بالغ مع جمع شهر یعنی ماه حرم
بفتحتین جمع حرام ضد حلال آن ماه که در آن قتال حرام بود چهار اندوخته
و در یح و فرم و رجب ترجمه میگذاشت بزایب اشبه و نمیدانستند شمار آن
ماه را میگفتند آن اشبه از شبهای شهر حرام حاصله کنایه بهیم و هر اس
قتال علی الاتصال و محاربه بلا انفصال شب و روز و تردد و تکرار و تریب
عسکر سر اسیمه و بدحواس بود و در شمار روز و شب عقل و پوش بجا نداشتند
مگر در چهار ماه که در آن قتال حرام بود فی الجمله حواس بجا میماند و شمار روز و شب
نمیدانستند درین بیت ذکر لیل بدون ذکر روز از قبیل حذف بلا کتفا

در مقام تقاضای او و شی کنده بر وی نکته یکی از آن دور حذف کند و نکته در اینجا
 این است که شمار گارنج غروب از قبل است بنا بر آن سالهای عرب و قریب است و
 سالهای غیر غروب شمسی لهذا الکتفا بلیل کرد

<p>کاف اللدین ضیف حل ساحتم گویندین بود جهانی که بود آمد فرود</p>	<p>بکل قرم اللکم العبدی قسرم قدر برای آنکه بشماق بر شخم دس</p>
---	---

تفسیر هکان به تشدید نون حرف تشبیه با کاف است چنانکه از آنها عمل بازمیدان
 ندین با کسر کش ضیف بالفتح همان صفت مشبه از صفت و تنوینش
 برای تخریم است حل واحد مذکر غایب ماضی معروف از حلول با تخریم فرود آمدن
 و ضمیر عامل آن راجع بدین صاحب میانه سر مفعول حل ضمیر هم راجع بود
 قرم بالفتح قاف و سکون را بهتر در سر و قوم و دلاور و مقدم در رای لجم بالفتح کو
 عدی با کسر جمع بعد و قرم بالفتح قاف و کسر صفت مشبه از قرم سخت آرزو
 گوشت شدن و در هر دو قرم صفت جناس خطی است ترکیب گویا وین اسلام
 بهمانست که فرود آمده در سخن سرای کفار بجا صفت هر چه تری و دلاوری از

مجاهدان دین دار که بگوشت و نمشان اورد و منند و پیرهن است حاصله دین
 اسلام جهانی بود و بی شوکت و شجاعت که با طایفه فازیان شهر اول در طلب
 نزل بصحن سمرانی کوزه زار و خجل منزل گرفت این مجاهدان غیور منصور
 و غازیان پر زور و شور گوشت و خون منافقین خند اول و مقهور را مطاع
 و مشارب خویش بیدارستند با بران آن میزبان صلات نشان بیک
 چنین خصیافت جان سنان جهان در چشم خود تیره دیده جان در باخشدند
 و حاصل است از روزگارش مانند

تَرْتِیْ بِمَوْجٍ مِنْ كَالْبَطَالِ مَلْتَطِمٍ	بِحَجْرِ خَمِيسٍ فَوْقَ سَابِجَةٍ
موج میزد از دلیرانیکه میرفتند بهم	یکشدهی بحر شکر جمله بر اسپان سوار

تفسیره بحیر واحدند که غایب مضارع معروف از حواله بفتح کشیدن و
 ضمیر فاعلش راجع بدین در لفظ بحر و بحر رعایت جناس خلی است بحر دریا
 مضمول بحر خمیس بالفتح لشکر که مقدر و قلب و میمنه و میسره و ساوه و شتر
 باشد فوق بالفتح بالا تعقیض تحت ساجت سین جمله و کسر باه موحده اسپ

بسیار تیز و در اسم حاصل از سبانه شایوری کردن در رفتار سپ نیز در آه و ساج
 برای سبالو جهت نیز برای تا ثبت چه کلام در مقام مدح نسبت در و ساد و شرفا در
 سوار شدن بر ماه سپ مذموم میدانند توحی او احد مونس غایب مضارع سوز
 از رمی اخلاصین و ضمیر فاعیل آن راجع به بحر موج بالفتح حرکت و اضمحراب کردن
 و بر آمدن آب بیلا و پاره آب که در حرکت باشد ابطال بالفتح جمع بعض
 یفتحتین مرد و در ملایم بالضم اسم فاعیل از النظام بر یکدیگر طپانچه بدون موج این
 صفت بعد صفت موج است ترجمه میکشید وین اسلام و بیای لشکر حجاز
 را بالای آب نیز رفتار در حالتیکه آن در بیای لشکر موج زنده است از اول
 یکی بر دیگران حاصل لشکر آن سالار و برادر که مقدمه و طلب و میمنه و میسر
 و سابقه بر اسپان نیز رفتار در بدر داشت بحر زحاری بود که امواج پیشمارش
 و دوران خود خوار بودند که متواتر بود یکدیگر بر سر اعداء بخته گرمی او شان را
 بدرجه آب میرسانند

<p> من کل منتدب لله محاسب لیسطو بسا اصل اللکر مصطل </p>	<p> من کل منتدب لله محاسب لیسطو بسا اصل اللکر مصطل </p>
--	--